

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

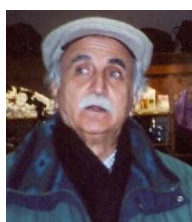
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: گرامی یاد کبیر توخی
مرتب و ویراستار: احمد پوپل
۲۷ فبروری ۲۰۲۱



گرامی یاد کبیر توخی

خاطرات زندان

جلد پنجم- ۲۳

(شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخ)



افشای بیرحمانه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخ و خارج از
آن و مقایسه آن با جنایات
امریکا در زندان های
افغانستان و عراق و خارج
از آن ، امر خوبی است در
جهت ارتقای سطح آگاهی
سیاسی مردم افغانستان
و برپایی یک مبارزه
مترقی و مردمی علیه تجاوز
امپریالیزم جنایتکار امریکا
و شرکاء .

۴۰ - انتقال از اتاق محصلین به کوتاه قفلی ها (دیدن پایگاه نظامی روسها از منزل سوم بلاک ۲)

به خاطر ندارم چه مدت در این سلول بودیم. در یکی از روزها سرکرده سر بازان داخل اتاق شده نام عده ای از اعضای ساوو را خوانده گفت: «کالائتانه جمع کنید. زود شونید برآئید!». باز هم همان نفرت مختص به جریان نقل و انتقال همیشگی به سراغ مان آمد. اسباب و اثاثیه خود را با خشم و کین جمع کردیم. مزدور نخست اسم زنده یاد رفیق فاروق غریزی را خواند [*]

از پی آن نام من را صدا زد. ما را به سمت شمال غرب (کوتاه قفلی های "بلاک ۲") منزل سوم برده هر دویمان را تحویل سرباز موظف اتاق آخری شمال غرب زندان نمود.

زمانی که وارد دهلیز آنجا شدیم، دیدیم که در روی دهلیز (رو به روی ۸ کوتاه قفلی) زندانیان زیادی به روی توشک هایشان نشسته اند. یک تن از اعضای جمعیت اسلامی که قد بلندی داشت و از اهالی کابل قدیم بود؛ با ریش کوتاه شده و سیاه و سپید پیش آمده با صمیمیتی آمیخته با احترام بخشی از اسباب و اثاثیه ما را گرفته گفت «بیائید با من!». آنگاه به نزدیک دروازه کوتاه قفلی آخری که رسید، ایستاده شد و با مهربانی گفت: «اینجا ما دو سه نفر هستیم. جای خالی برای هر دوی شما است». در ۱۶ کوتاه قفلی که به شکل U موقعیت داشت؛ در هر سلول آن ۱۰ - ۱۲ زندانی را جای داده بودند؛ در حالی که هر کوتاه قفلی فقط گنجایش سه عدد توشک را داشت و قسمتی به اندازه یک دسترخوان سه نفره جای برای نان خوردن را داشت. این هم یکی از اشکال ضد انسانی ترین شکنجه های نامرئی بود که استعمار سوسیال امپریالیسم شوروی بر زندانیان تحمیل کرده بود تا در پهلوی دهها نوع دیگر زجر و رنج از این ناحیه هم عذاب دایمی داشته باشند.

در دهلیز های دو طرف کوتاه قفلی ها، زندانیان زیادی را طوری جا به جا کرده بودند که بالشت آنان متصل به دیواری بود که از کلکینچه هایش هوای سرد و قدری روشنی به دهلیز داخل می شد. در پایان توشک هایشان تقریباً نیم متر راه رفت و آمد زندانیان دیده می شد که به مشکل از آن راه باریک که پاپوش ها و چپک های زندانیان در آن جا بود، عبور کرده می توانستیم. تعداد زندانیان در تمام ۱۶ کوتاه قفلی و دو دهلیز مقابل کوتاه قفلی ها تقریباً به ۲۳۰ تا ۲۵۰ تن زندانی می رسید. در مدت کوتاهی که در این کوتاه قفلی ها زندانی بودیم، شاهد چند بار بیرون کردن زندانیان «بی سر نوشت» برای اعدام (از دو طرف کوتاه قفلی) و دهلیز آن بودیم. مسلماً در همان شب و روز، قومندان عمومی زندان (خواجه عطا محمد وفا) سر دسته جلادان، صد ها زندانی اعدامی را از سایر بلاک های زندان پلچرخی برای اعدام بیرون کرده بود که کمتر زندانی از انتقال آنان به پایگاه نظامی روسها با خبر بودند.

زندان «بی سر نوشت»، همه در این فکر بودند که سر انجام اعدام می شوند. هر باری که دروازه عمومی سلولها با صدای مهیب باز می شد و سربازان استعمار نام زندانیان را می خواندند؛ همزنجیران شان هیولای مرگ را بالای سرشان می دیدند. روز جمع آوری زندانیان اعدامی را (مانند سایر روز های اعدام های دسته جمعی) به خاطر دارم، زمانی که اعدامی ها را از دهلیز ما بیرون بردند، فهمیدیم که باز هم روز اعدام های دسته جمعی از سایر بلاک ها فرا رسیده است. چند سر باز سر فروخته آمدند و اسم چند تن زندانی را خواندند و آنان را با خود بردند. از درون سلول دیدیم دو تن زندانی رو به روی اتاق ما از روی توشک هایشان بلند شدند و به آهستگی از پشت میله گک های پنجره مستطیل گونه اتاق آخری به بیرون نگاه کردند و با آهستگی به همدیگر چیز های گفتند که ما نشنیدیم ... زنده یاد رفیق غریزی به آهستگی گفت: «رفیق نمی شه که ما هم برویم و ببینیم که این دونفر چه را در بیرون می بینند». خود را به نزدیک پنجره رسانیده توانستیم آن قسمتی از سرک رفت و آمد موثر ها را ببینیم که از دروازه عمومی زندان پلچرخی چند صد متر دور بود و به طرف سرک «ماهپیر» منتهی می شد. "دو تن زندانی که مانند ما می خواستند «مینی

بس « هائی حامل اعدامی ها را تماشا نمایند، یک نفرشان به ما گفت: « هنوز موتر های حامل اعدامی ها از دروازه عمومی زندان خارج نشده، فکر می کنم تعداد اعدامی ها این بار بیشتر می باشد که معطل شده اند. سر و درک شان تا هنوز معلوم نیست. » ما هم در زمینه ابراز نظر کردیم. آن دو به جایشان نشستند. من و رفیق غریزی نخستین باری بود که از ارتفاع ۱۱ یا ۱۲ متری (منزل سوم) دامنه سمت جنوبی کوه ماهیپیر و بخش های دور و نزدیک ساحه زندان پلچرخ را در روشنی روز دیده می توانستیم. لحظات به کندی درد انگیزی سپری می شد. ما همچنان ایستاده بودیم. به یکبارگی متوجه شدیم موتر های جیب با گرد و خاکی که در فضاء پخش می کردند، از سرک اصلی رو به شمال، به طرف دامنه جنوبی کوه ماهیپیر [که پایگاه نظامی روس ها در آن گستره وسیع چنبر زده بود] دور زدند. از پشت جیب های محافظ که سپر دفاعی مینی بس های حامل زندانیان اعدامی شده بودند، شماری از موتر های جیب که به دنبال موتر های حامل زندانیان اعدامی روان بودند، نمایان گشتند .

قافله بسته شده، سر انجام به داخل پایگاه نظامی روسها رسیدند. ما هر دو که با هیجان و دلهره بردن هم زنجیران خود را تماشا می کردیم به همدیگر گفتیم باید دوباره به سلول خود بر گردیم [از این که مبادا سرباز آمده ما را حین به اصطلاح « ارتکاب جرم به خاطر دیدن بیرون » ببینند که عبور قافله مرگ را تماشا می کنیم] هر دو بیدرنگ به سلول خود برگشتیم. در آن روز بود که متوجه شدیم استعمار و امپریالیسم شوروی چگونه از بخش های بدن زندانیان (قبل از اعدام آنان) برای مریضان نیازمند روسی و زخمیان ارتش خود استفاده می نمایند.

۴۱ - انتقال از کوتاه قفلی ها به اتاق رو به روی اتاق محصلین

نخست باید یاددهانی کرد که در رابطه بانماز نخواندن ما، در این اتاق، و کمک های ما به « حاجی خیر محمد» که در جبهه جنگ زخمی شده بود و مستقیماً وی را از آنجا به اتاق ما آورده بودند و را در جلد اول خاطرات زندان پلچرخ در صفحات ۲۴۷ تا ۲۴۹ تذکر داده ام. در رابطه با این اتاق طور فشرده به یکی دو نکته پرداخته نشده اشاره می نمایم:

فردای آن شبی که من به خاطر نماز نخواندن تهدید شدم، یک سرباز داخل اتاق آمده با خشونت همیشگی نام های ما را خوانده گفت: « کالای تانه جمع کنید و برآئید! ». اثاثیه مختصری که با خود آورده بودیم برداشته با سرباز مزدور از اتاق بیرون شدیم. وی به طرف زینه منزل دوم اشاره کرده گفت بالا شوید. به دهلیز که رسیدیم به سر باز دروازه مقابل « اتاق محصلین» گفت: « دروازه باز کن! ». آنگاه (از میان رفقاء) به من و انجنیر رحمت گفت: « داخل شوید! ». دو سه تن دیگر از رفقاء را به اتاق های دیگر بردند.

به مجردی که به اتاق داخل شدیم رفقاء همه از جایشان بلند شده با ما جور بخیری نمودند. چند تن از اعضای ساوو و متهم به عضویت در این سازمان، یعنی زنده یاد انجنیر فتاح، زنده یاد فاروق غریزی، داکتر حمیدالله سیماب (متهم به عضویت در ساوو) و ... را قبلاً در این اتاق آورده بودند. « باشی» گلبدینی پیش آمده با کرنش و احترام کذائی - مختص به گلبدین و حزب منفور و جنایتکارش - به من و رفیق رحمت گوشه اتاق را نشان داده گفت: « آنجا، جای بهتر است ». کوله بار هایمان را در منزل اول و دوم چپرکتی که در کنج اتاق بود گذاشتیم. در این اتاق چند چپرکت دو منزله ساخت زندانیان تسلیم شده در کارگاه زندان را گذاشته بودند. تولیدات کارگاه که در آن زمان تعداد کارگزارانش از چندین تن معدود بیشتر نبود؛ به تدریج ساخته می شد، از همین سبب چپرکت های تولید شده را به اتاق های مورد نظر شان می بردند. چپرکت ها نه برای رفاه و آسایش زندانیان بود؛ بلکه با ساخت چنین چپرکت ها تعداد زندانی را در اتاق ها دو چند ساخته بودند و همینطور با سطح طبقه دوم که خیلی ارتفاعی کم از سطح اتاق داشت، زندانی مجبور می شد در

طول روز گردش را خم نگهدارد تا به زیر چپرکت بالائی نخورد و زندانی خوابیده را بیدار نکند ... (جنگ های زیادی را میان زندانیان به خاطر این معضله به وجود آورده بودند). این هم نوع شکنجه نامرئی بود که زندانیان تسلیم شده [از جمله انجنیر بری خواهر زاده اکرم عثمان] به خاطر خوشی آمرین زندان در حق زندانیان تسلیم انجام می دادند. یک پایه تلویزیون سیاه و سفید شیشه بزرگ روسی را هم در گوشه اتاق بالای قوطی های بزرگ جای گذاشته بودند که تبلیغ دولت منفور را زندانیان ببینند و بشنوند و گویا « باور مند » شوند که چنین دولتی شکست ناپذیر است. از این اتاق هم که تحت نظارت (عملیات اپراتیف) شدید قرار داشت « زندانیان اعدامی » را ندرتاً در روز، اما معمولاً در تاریکی شب ها صدا می کردند و با خود می بردند ... و زندانیان را در میان امواج هراس و اضطراب غرق می نمودند.

حضور رفقای ساوو در این اتاق روز تا روز چشمگیر تر می شد. اطلاعات آگاه شده بود که به « حاجی خیر محمد زخمی » و به زندانیان بی پایواز کمک می کنیم. روزی با رفقاء در این اتاق، در مورد برخورد روشنفکران با کسانی که خودشان را مجاهد می خواندند و جوانان را به بهانه « کافر » آزار و اذیت می نمودند؛ صحبت می کردیم، یک تن از زندانیان تازه وارد که در باره موضع سیاسی و به اصطلاح « کافر » بودن ما چیزی شنیده و یا نشنیده بود ... (روی هر انگیزه ای که بود) به طرف جمع ما آمده سلام داد. ما هم با صمیمیت با تازه وارد جور بخیری نمودیم. این مرد که صورت چاق و ریش تراش شده ای داشت، منتظر تعارف ما بود که به نشستن دعوتش کنیم. رفقاء گفتند: « بنشینید چای نوش جان کنید ». زندانی ناشناس بعد از ابراز تشکر در جمع ما نشست. با معذرت از وی به گپ و گفت مان کماکان ادامه دادیم. تازه وارد هم که با اشتیاق به جر و بحث های ما گوش می داد و از لحن کلامش پیدا بود که شخص باسوادی است، وارد بحث ما شده از چشمدید هایش در جبهه جنگ مطالبی را در میان گذاشت در بخشی از چشمدیدش چنین گفت: « یک نفر را در عقب جبهه گیر کرده بودند هر چه برایش می گفتند که کلمه بخواند، آن آدم کلمه نمی خواند بسیار زیاد زندانش. کمی که به حال آمد برایش گفتند: " کلمه ات را بخوان " آن جوان کلمه نخواند. تا با مرمی به سرش زدند.

۴۲- انتقال از اتاق حاجی زخمی به اتاق محصلین

در تمام نقل و انتقالات زندانیان از یک اتاق به اتاق دیگر که اطلاعات انجام می داد مبارزان از هر طیف سیاسی و پیشاپیش آنها چپ انقلابی (به مفهوم کمونیست ها) در میان زندانیانی که با آنان همزنجیر می شدند، نفوذ می نمودند. آمران خاد زندان که از زندانیان به ویژه طیف چپ انقلابی شدیداً می هراسیدند، در این راستا همچنان به امر بادران روسی شان عمل می کردند. تمام اتاق های زندانیان؛ حتا اتاق های کارمندان نظامی و ملکی زندان مرکزی پلچرخی را زیر ذره بین « ذره شمار » شان قرار داده بودند و همواره تلاش می کردند تا زندانیان چپ انقلابی (به مفهوم مجموع شعله های تسلیم ناپذیر) را در میان زندانیان تجرید نمایند و نگذارند که زندانیان را علیه خدایان زندان و دولت دست نشانده اش بشورانند. بر مبنای همین سیاست اطلاعاتی باز هم تصمیم به متفرق نمودن و متشتت ساختن ما گرفته از این اتاق به اتاق محصلین اعضای ساوو را انتقال دادند. باز هم همان صدا های نفرت انگیز: « کالایته جمع کو ! »، « زود شو بی خی که بریم! » و ... به مغز خسته مان کوبیده شد. سرباز شوروی داخل اتاق شده نام تمام اعضای ساوو را خوانده گفت: « کالایته جمع کنین! ». باز هم با همان نفرت و انزجار و خشم فروخورده اسباب و اثاثیه خود را جمع و جور کردیم و با نگاه هایمان با هم اتاقی ها وداع کردیم.

هنگامی که اتاق را ترک می کردیم، می دیدیم که هم اتاقی ها با تأثر و ناراحتی که در سیمای شان منعکس می شد، با نگاه های شان با ما وداع می کردند؛ تنها دو طیف بسیار منفور از انتقال ما احساس شعف و شادی می نمودند. یکی «مکتبی» های باند های اسلامی بود - به خصوص گلبدینی ها - که در اتاق ها به ضد چپ انقلابی (اغلباً در خفاء و مانند خادی ها قسماً به طور نیمه علنی) تفتین و توطئه می کردند. دومی ها، خادی ها و جواسیس وابسته به آنان بودند. سایر زندانیان مسلمان اکثراً با چپ انقلابی سلام و علیک می کردند و اغلباً مشکلات سیاسی؛ حتا شخصی شان را با شعله ئی ها در میان می گذاشتند و در زمینه خواهان مشوره و رهنمود آنان می شدند. این واقعیت را چپ انقلابی بار ها در زندان تجربه کرده بودند. نمونه های برجسته آن در چهار جلد خاطرات زندان نشان داده شده است.

به هر رو، تقریباً بعد از دوماه اقامت از این اتاق خارج شدیم. سرباز به روال معمول تمام رفقاء را به (اتاق محصلین) انتقال داد ...

رفقاء تمایل داشتند تا مثل گذشته در گوشه سمت شمال غربی اتاق جای بگیرند، خوشبختانه شماری از رفقاء را که قبل از ما به این اتاق انتقال داده بودند در همان سمت دلخواه به جای هایشان نشسته بودند. زمانی که ما را دیدند، از جای هایشان بلند شده با صمیمیت، شور و هیجان اسباب و اثاثیه مان را گرفته در پهلوی خودشان جا به جا کردند. چیزی که از دیدنش خوشحال شدم حضور رفیق الله محمد بود که در آن بخش اتاق نزدیک پایه سمنتی به روی توشک خود نشسته بود. وی نیز بآلب خندان از جایش بلند شده با رفقاء بغل کشی و جور بخیری نمود ... در "همسایگی" توشک رفیق الله محمد، توشک رفیق داکتر (ح. ر.) را جا داده بودند. [**]

در نیمه های شب همان روزی که به این اتاق انتقال داده شدیم، آواز دلخراش باز شدن دروازه، تمام زندانیان نیمه خوابیده و یا بیدار مانده را به شدت تکان داد. سرباز شوروی با کبر و غرور آمیخته با هراس وارد اتاق شده نام های چند تن زندانی را خوانده گفت: «زود کالای شخصی تانه جمع کنید که از اینجا تبدیل شدید!» همان زندانیانی که «محکمه اختصاصی انقلابی» در صورت دعوی شان «اشد مجازات خواسته بود» حالا به این بهانه آنان را برای اعدام می بردند. از هر گوشه و کنار اتاق زندانی که باید نیست و نابود می شد از جایش برخاسته با دژخیم شوروی به دهلیز اتاق می رفت و منتظر می ماند تا همزنجیران دیگرش به وی بپیوندند.

شب های اعدام را با تلخی و اندوه زجر دهند به صبح می رسانیدیم و با دیدن روشنائی آفتاب صبحدم اندوه سنگین و دردناک را به گور سیاه فراموشی می سپردیم و آگاه نبودیم که همین خاطرات تلخ و اضطراب برانگیز اعدام ها در زندان پلچرخی، در امتداد شب های دیر پای پیری - به کابوس های وحشتناکی تبدیل شده - به سراغ مان می آمد و قلب های داغیده و زخمی مان را به لرزه در می آورد و خواب را از چشمان مان می ربود.

کوله باری بسیار سنگین روز های نیمه روشن و شب های تاریک و سرد زندان را در اتاق محصلین به روی شانه های زخمی خود حمل می کردیم و در سفری بدون دورنما و مجهول گام بر می داشتیم.

ادامه دارد

[*] - زنده یاد غریزی یک تن از کادر های برجسته سازمان "ساوو"، قبلاً کارمند وزارت تعلیم و تربیه، که محکوم به ده سال زندان شده بود و در اعتصاب بی مانند جوزای سال ۱۳۶۱ یکی از شعله ئی هائی بود که نقش عمده در سازماندهی این اعتصاب که به شورش علیه روسهای اشغالگر مبدل شد؛ داشت و به همین سبب مانند سایر رفقای ساوو و در پیشاپیش آنان داکتر (ح. ر.) متحمل شکنجه های نهایت وحشیانه شده پارچه ابلاغ حبس دو باره را هم برایش

داده بودند؛ بعد از رهائی از زندان کار و پیکار مبارزه اش را تداوم بخشید با تأسف زیاد با دسیسه ای از طرف یک تن از اعضای خاد و همراهان خادی اش در راه ننگرهار و به قتل رسید]

[**] - با تأسف طی روز ها و شب هائی که رفیق الله محمد با « داکتر فخرالدین » خادی در اتاقک داخل اتاق

محصلین سیری نموده بود. این جاسوس کار کشته موفق شده بود مطالبی را در رابطه با سازمان از زبان رفیق عزیز

بشنود. این خاین توانسته بود خودش را به مثابه عضو رابط زندانیان "ساما" با رفقای بیرون از زندان جا بزند. خط

تبریکی به خاطر سر به نیست کردن « حاجی سخی » همکار خاد را که رفیق الله محمد عنوانی رفقای مرکزی "ساما"

نوشته بود؛ به همین جاسوس داده بود تا آن را به خارج از زندان به رفقای مرکزی بسپارد.